

گفتارششم درباره
مولوی بلخی
« منوچهر جمالی »

درخانه، یا در « بِن عشق » همیشه موسیقی نواخته میشود

زهره و ماه (= سیمرغ) ، خواجه چرخند

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است
از خواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟

این کدام خانه است که در آن ، همیشه چغانه نواخته میشود ؟ این را
از خواجه بپرسید . این خانه کجاست ؟ و این خواجه کیست ؟ پاسخ به این
دوپرسش ، در چند بیت دیگر ، از همین غزل ، داده میشود .

این خواجه چرخ است ، که چون زُهره و ماه است
وین « خانه عشق » است که بیحد و کرانه است

خواجه چرخ ، چون زُهره و ماه است . زُهره ، همان « رام جید » ، یا «
رام نی نواز» است ، و ماه در فرهنگ ایران ، نخستین پیدایش « هومان یا
بهمن» بود ، و ماه ، سه صورت گوناگون داشت . یکی « هلال ماه » بود
که اینهمانی با رام داشت ، و نامش در سانسکریت ، « رام چندرا یا چندرا
راما chandramaa» میباشد . البته این « چندره » ، به شکل « چندره »
در اشعار مولوی آمده است ، و در این اشعار ، بیان یکی از ابزار موسیقی
است :

ای مه وای آفتاب ، پیش رخت مسخره
تا چه زند زُهره آینه و چندره

(آینه هم در اینجا ، ابزار موسیقی است) . صورت دیگر ماه ، « ماه پُر » است که « بهرام » بود ، و بالاخره صورت سوّم ، سیمرخ یا ارتا فرورد بود ، که اصل و جمع این دو (بهرام و رام) شمرده میشد . خواجه ، در اصل نام خدا یا همین سیمرخ بوده است . پیشوند خواجه ، همان « خیا = خوا » است که معنای « خایه یا تخم » را دارد ، و « جه » ، همان زن و زرخداست . و رویهمرفته ، معنای « خدای تخم = خدای خوشه » را دارد ، چنانکه « زال زر » هم همین معنارا دارد . زال ، زن است و « زر » همان تخم و نای است . ولی « خوا » میتواند معنای تخم را داشته باشد و نماد بهرام باشد ، که مجموعه همه تخمها (= آتوها) است ، و « جه » ، حکایت از ارتا فرورد و یارام بکند ، که در این صورت ، خواجه ، بیان « پیوند و آمیختگی اصل نرینه و اصل مادینه باهم » است . از این رو خواجه ، به اشخاص « مخنث » گفته میشود . ولی خواجه ، به معنای « نه مرد و نه زن » نبوده است ، بلکه به معنای هم مرد و هم زن بوده است که در غرب آن را هرمو افرودیت hermoaphrodite میگویند . این « جفت آفرید » ، تصویر « بُن آفرینندگی » است که آمیختگی دو اصل نرینه و مادینه باشد . یک چیزی که هم مادینه و هم نرینه است ، خود زا و خود آفرین است . تصویر « خدا » در واقع چنین تصویری بوده است . رد پای این تصویر در گرشاسپ نامه اسدی طوسی باقیمانده است :

بدش نغز رامشگری ، چنگزن	یکی نیمه مرد و یکی نیمه زن
سر هر دو از تن ، بهم رسته بود	تناشان بهم باز پیوسته بود
چنان کان زدی ، این زدی نیز رود	وران گفتی ، این نیز گفتی سرود
یکی گر شدی سیر از خورد و چیز	بدی آن دگر همچو سیر نیز
بفرمود تا هر دو می خواستند	ره چنگ رومی بیار استند
نواشان ز خوشی ، همی بردهوش	فکند از هوا مرغ را در خروش

آنها « جمع چنین اصل مادینه و نرینه » را ، بُن زمان و بُن کیهان و بُن انسان میدانسته اند . دربن ، چه در « سه سپهر فراز آسمان » ، چه در بُن زمان ، که « سه روز پایان و آغاز ماه » باشد ، چه دربن انسان ، و همچنین در میان انسان ، این دو اصل ، باهم هماغوش بودند . طبعاً « بُن جهان و زمان و انسان » ، یانه = یان = خانه عشق ورزی بوده است ، که همیشه در آن طرب و موسیقی و مستی میباشد . از چنین بُنی است که زمان

یا کیهان یا انسان ، پیدایش می یابند . این تصویر انتزاعی از بُن زمان و کیهان و انسان ، که « عشق و طرب و موسیقی و مستی و شناخت یا بینش » با هم آمیخته اند ، و یک وحدت تشکیل می دهند ، در داستانهای گوناگونی برای ما باقی است .

آنها پیدایش زمان و کیهان و انسان را ، در واقع « رویش از این تخم و بذر نخستین » میدانستند . آنها ، آفرینش را ، از راه « خلق کردن با امر = با کن فیکون » درک نمی کردند که با تصویر الهان نوری آمد . این تصویر « زهدان نخستین = یا تخم نخستین = یا بُن نخستین » را « یانه = یائونه » یا بلاخره « خانه » مینامیدند . مثلاً گاتا (سرودهای زرتشت) با این عبارت آغاز میشود : یانیم منو ، یانیم وچو ، یا نیم شییا تونیم shiatonem . از بُن برخاسته اندیشه ، از بن برخاسته واژه یا گفته ، از بُن برخاسته کردار شیدائی زرتشت .. « . همین « یان » ، سپس به تصوف آمد ، و بالاخره تبدیل به « آن » شده است .

لطیفه ایست نهانی که حسن از «آن» خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

از بتان « آن » طلب ، ار حسن شناسی ای دل

کاین کسی گفت که در علم نظر ، بینا بود (حافظ)

البته پسوند واژه ایران = که در اصل ، « ایر یانه » است ، نیز همین یانه و یانه هست ، که به معنای بُن و خانه « ایر » است ، که همان هیر و خیر و خیری ست (گل خیری = گل رام و گل سروش) که نام رام میباشد . ایران ، بنگاه یا خانه رام یا زُهره و سروش است . « گر زمان » را نیز که معمولاً به « آسمان علیین » ترجمه میکنند ، خانه ایست که همیشه در آن ، موسیقی عشق نواخته میشود . در هزوارشها (یونکر) دیده میشود که « گر زمان » به معنای « شکم » است ، که در حقیقت ، زهدان میباشد . خود واژه « گر زمان » ، در اصل « گرو دمانه » بوده است . « گرو » ، که همان « غرو » یا « گراو » باشد ، به معنای « نای » است ، و نای ، نماد زهدان ، یا اصل زایندهگی و آفرینندگی است . « دمنه » به معنای « غریو شادی » است . پس آنچه « آسمان علیین » خوانده میشود ، جایگاه ایست که نای ، غریو شادی میکند . این به معنای آنست که کانون عشق ورزی همیشگی ، و کانون موسیقی و آهنگ همیشگی و میخانه و

خرابات همیشگی، و کانون شناخت همیشگی است، چون اصل پیدایش و زایش و آفرینندگیست.

این خانه که پیوسته دروبانگ چغانه است
از خواجه بپرسید که این خانه، چه خانه است
این را از زُهره و از ماه که خواجه آسمانند، بپرسید. آنها میدانند، چون
خودشان، خانه خدایند.

این صورت بت چیست؟ اگر خانه کعبه است؟

وین نور خدا چیست، اگر دیر مغانست؟

اگر اینجا خانه کعبه است، پس این بت در انجا کیست؟ «بُت» ، نام صنم
نام «اووز = نای به» ، نام سیمرخ بوده است. بُت همان پیتا است که
همان واژه «بیت عربی» هم شده است. پیتا که در فارسی «پاده» شده
است، به معنای نای = زهدان بوده است، و نام «ماه» هم بوده است.
اگر این «دیر مغان» است، و جایگاه کفر و شرک است، پس چرا نور خدا
، آنجا هست. «مگا» که همان مغ و میغ (ابرسیاه بارنده) باشد، و
در عبری، پیشوند «میکائیل» هم شده است، نام سیمرخ بوده است. مغان
و مجوس، نام سیمرغیان بوده اند، نه زرتشتیان. «دیر»، همان واژه «
در» است، و در اصل به نیایشگاه «در مهر» میگفته اند. «در» و «
اندر»، به معنای «زهدان = سرچشمه آفرینندگی» بوده اند. «درمهر»،
به معنای «خانه آفرینندگی عشق» است. به همین علت «دیر مغان»،
جایگزین اصطلاح «در مهر» شده است. البته مهر = میترا، خدای
عشق، در اصل به سیمرخ اطلاق میشده است، نه به میترا، خدای خشم
و پیمان، که موبدان زرتشتی، او را به غلط، خدای مهر میخوانند،
در حالیکه همان ضحاک شاهنامه است. پس «دیر مغان که همان در مهر
باشد، به معنای خانه سیمرخ، خانه عشق» است. همین اندیشه در
اشعار حافظ نیز بازتابیده میشود.

گنجیست درین خانه که در کون نگنجد

این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه است

روند آفرینش در فرهنگ ایران، «روند نا گنجیدنی بودن تخم، در
رویش در پوست خودش»، یا «روند ناگنجیدنی بودن کودک در زهدان
» بوده است. عشق و موسیقی و طرب و مستی و بینش، همه روند «
ناگنجیدنی در خود» هستند. همه، لبریز و سرشار و افشاننده اند. تصویر

این خانه و تصویر این خواجه ، همه بهانه برای درک این « گنج نا گنجیدنی درکون » است که در هر جانی هست . هیچ جانی ، در خود نمیگنجد . هر جانی ، آستن به اصلش ، به بُنش هست ، که میخواهد بگسترد ، میخواهد پهن شود ، میخواهد خود را بیفشاند . هر جانی ، اصالت دارد .

این بن عشق و طرب و مستی و شادی و رقص و بینش و موسیقی را از جمله « خانه آباد » یا « آبادیان » یا « ماه آباد » یا « خانه ماه » میخواندند . « آبادیان » ، به معنای « خانه آباد » هست . در کردی ، یانه ، هنوز به معنای خانه است . در بندهش ، گاه میان شب را « آبادیاون abaadyaawn » مینامند . معنای یائونه yaone بنا بر یوستی Justi ، خانه و منزل است . این « خانه آباد » در میان شب ، مکان و منزل که بود ؟ این خانه ، خانه عشق ورزی ارتافرورد ، یعنی سیمرخ با بهرام بود که اصل مادینه و نرینه جهانند . درست همین خانه ، نام دیگری هم داشت . نام دیگرش « ایوی سروت ریما aiwi-sruth-rima » است ، که به معنای « ماه نی نواز = ماه نی سرا » است . ماهیست که نی میسراید . سرود ، نوای نی بوده است . به عبارت دیگر ، ماهیست که میزاید ، میآفریند ، جشن میسازد . همه این معانی ، در این تصویر ، هست . نام اصلی « کمر بند یا کشتی یا زنار که مغان به کمر می بستند » ، « ایوی یا ئونا » یا « ایوی یائون هانه » aiwyyaaonhana+ aiwyyaaonha بوده است ، که به معنای « خانه و منزل ماه » میباشد . در میان انسان ، در شکم انسان ، ماه است . هلال ماه که همان کمر بند باشد ، همان « خانه ماه » بود ، چون زهدان عشق جهان بشمار میرفت ، و بندی بود گرداگرد همان « همآغوشی سیمرخ و بهرام » که در درون هر انسانی نیر هست . در این خانه آباد ، همیشه موسیقی است ، همیشه جشن است ، همیشه شادی و مستی است ، همیشه بینش و شناخت است ، چون همیشه ، چشمه آفرینندگی است . این خانه ماه ، یا ماه آباد (مهاباد) یا کشور ماه چنین تصویری در اذهان ایرانیان بود . چنانکه در کتاب ویس و رامین میآید :

کنون کان ماه را یزدان به من داد نخواهم کو بود در ماه آباد
 که آنجا پیر و برنا ، شاد خوارند همه کنغالگی را جان سپارند
 در ماه آباد ، پیر و برنا همیشه باده مینوشند و عشق میورزند . یا رامین :
 به شاهنشاه پیغامی فرستاد که خواهم شد به بوم ماه آباد

تتم را دردمندی میگذارد بود ، کم (که ام) آن هوا ، بهتر بسازد در ماه آباد ، انسان از درد ، فارغ میشود . از این عشق ورزی سیمرغ و بهرام (که همان گلچهره و اورنگ حافظ و عبید زاکان باشد) در « خانه آباد = آبادیان » ، در خانه سرود و رقص و عشق و شادی هست که انسان ، پیدایش می یابد ، چون در « گاهنبار پنجم » که نماد « تخم و بُن انسان » هست ، این ارتا فرورد و بهرام و رام ، که زهره باشد ، باهم جمعند ، و از این یانه یا خانه موسیقی و شادی و پایکوبی است که جم ، بُن انسانها ، پیدایش می یابد .

این اندیشه ، در داستانی در گرشاسپ نامه ابو نصراسدی طوسی ، باز تابیده شده است که نکات دیگری را برای ما روشن میسازد که بسیار ارزشمندند . در داستان « دیدن گرشاسپ برهنه را » میآید که گرشاسپ ، در دیدن « کوه خرّمی » ، از برهنه میپرسد :

برین گونه آن کوه ، خرّم زچپست بروبر ، نشان کف پای کیست ؟
پرستیده پیر ، آفرین برگرفت چنین گفت ، کایدربستت از شگفت...
از آن ، آنکه ایدون خوش و خرّمست که با فرّ فرّخ « پی آدم » است
و برهنه برای گرشاسپ میگوید که خدا ، آدم را که آفرید ...
زمینو چو آدم برین گه فتاد همی بود با درد و با سرد باد
چون آدم ، تنها بود ، آنگاه

چنین تا به مژده بیامد « سروش » که کام دلت یافتی ، کم خروش
فرستاد پس کردگار از بهشت بدست سروش خجسته سرشت
ز یاقوت یکپاره لعل فام در خشان یکی خانه ، آباد نام

سروش ، خانه ای را که آباد نام دارد. در یاقوت یکپاره ای میآورد ، چون جفت و معشوقه آدم ، در این خانه آباد ، در این یاقوت ، هست . یاقوت و فیروزه ، در فرهنگ ایران ، نماد « مهر مداوم یا همیشگی » هستند . چنانچه در کتاب ویس و رامین میآید که :

به مهر اندر ، چو گل یکروزه باشی نه چون یاقوت و چون فیروزه باشی
ویس به رامین میگوید که مهر تو دوام ندارد ، و مانند گل ، یک روزه است ،
و مانند یاقوت و پیروزه نیست که نماد عشق همیشگی هستند . زبرجد و فیروزه و زمرد ، نماد تری و سرسبزی و طراوت و طرب همیشگی بودند .
فیروزه یا پیروزه ، نام دیگر سیمرغ است . از این رو به بهرام ، « بهرام فیروز » یا « فیروز بهرام » میگویند . و آنکه در نوروز ، خود را بنام «

حاجی فیروزه « معرفی میکند ، کسی است که نقش سیمرغ را بازی میکند ، که ابر سیاه تاریک است که باران میبارد . در اصل حاجی فیروزه ، نقش جوانمردی و افشاندگی را در آوردن طرب و تازگی بازی میکرده است . آن « خانه آباد » که « آبادیان = آباد + یانه » باشد ، دریاقوتی یکپاره است . یاقوت یکپاره ، به معنای آنست که در آن ، دوتائی و شکاف خوردگی نیست . عشق ، درز ندارد ، بُرش ندارد ، و دوتا را باهم میآمیزد، و یکی میکند . در آثار الباقیه میآید که سلمان فارسی میگوید ، ما در عهد زرتشتی بودن ، میگفتیم خداوند برای زینت بندگان خود ، یاقوت را در نوروز، و زبرجد را در مهرگان بیرون آورده است ، و فضل این دو بر ایام دیگر ، مانند فضل یاقوت و زبرجد به جواهر دیگر .

یاقوت را « یاکند » و « بهرامن » و یا « بهرمان » هم مینامند . « یاکند » ، مرکب از « یاک + کند » است ، و چون کند (که ند) به معنای معدن و آبکند هست ، پس « یاکند » ، به معنای «آبگاه مادریا زهدان مادر» است . البته « کند » ، به معنای آبادی نیز هست که همان kent انگلیسی باشد . یاقوت هم ، « یاک + کوت » است ، و به معنای تهیگاه مادر است . و بهرامن ، به معنای « مان بهرام = منزل و خانه بهرام » است . و داستانی را که اسدی در گرشاسپ نامه آورده ، در اصل ، داستان عشق ورزی بهرام و سیمرغ بوده است ، که جفت جداناپذیرکیهانند ، و بیان « عشق نخستین » هستند ، که جهان و زمان و انسان از آن پیدایش می یابد . بهرام یا «روزبه = بهروز » ، روزپایان ماه است . روز یکم ماه ، روز سیمرغ یا خرم بوده است . اینست که در بندهش ، بخش یازدهم ، دیده میشود که در باره روزپایان ماه ، که الهیات زرتشتی آن را ، انگران مینامد ، میآید که « خانه گوهر نشان ، سفته یاقوت ... » است . یاقوت سفته ، به معنای زن آبستن و باردار است . گذشته از این در انگلیسی به یاقوت hyacinth میگویند و hyacinth (hyacinthus) نام سنبل است که گل بهرام است . و « سنبل » ، به « پرسیاوشان » هم میگویند ، و پر سیاوشان ، دم الاخوین است ، که به معنای « خون و یافشره آمیخته بهم سیمرغ و بهرام » است . پس یاقوت که « نخستین زهدان جهان یا نخستین خانه » میباشد ، منزل بهرام و سیمرغ بوده است . این دو باهم ، خواجه ، یعنی بُن و اصل آفرینندگی بوده اند . البته در شاهنامه ، این جمشید که در واقع ،

فرزند بهرام و سیمرخ ، دو خدای ایران است ، کسیست که یاقوت را می یابد :

زخارا ، گهر جست ، یک روزگار همیگرد از او ، روشنی خواستار
 بچنگ آمدش چند گونه گهر چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
 زخارا ، به افسون برون آورید شد آن بندها را سراسر کلید
 موبدان زرتشتی ، که با این فرهنگ زرخدائی میجنگیدند ، و داستان پیدایش
 جهان و انسان و زمان را از « همآغوشی سیمرخ و بهرام » ، نفی و
 سرکوبی و طرد میکردند ، هم نروز را که جشن پیدایش سیمرخ است و
 هم یاقوت را برای تحریف نظر ، به جمشید ، نسبت میدادند، که در این اثناء
 ، از « نخستین انسان بودن » افتاده بود، و یکی از شاهان ساخته شده بود .
 به عبارت دیگر، جمشید از این پس فرزند خدایان نبود ، و نماد فطرت هر
 انسانی نبود . در فرهنگ زرخدائی ، جمشید ، نماد فطرت هر انسانی بود .
 هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرخ و بهرام شمرده میشد .

در گرشاسپ نامه ، پس از آنکه سروش ، « خانه آباد = آبادیان » را از
 یاقوت یکپاره میآورد ، تا آدم در آن ، جفت خود را بیابد (حوا یا ایوEve ،
 همان آیوی aiwi ، ماه است، و تتگ غروب ، که نماز شب یا سر شب باشد
 ، اینهمانی با رام دارد) ، چند بیت دیگر بر آن افزوده میشود ، که بسیاری
 از نکات گمشده را افشاء میکند و آشکار میسازد .

اینکه خانه آدم و حوا ، دریاقوت است ، بیان آنست که خانه اصلی یا بُن
 انسان (یان = یانه) عشق ازلی خدایان ، موسیقی و طرب و مستی بوده
 است . در پرده هفت رنگ (برهان قاطع) دیده میشود که هفت سپهر ،
 اینهمانی با هفت کانی (معدنیات) داده میشوند . سپهر ششم که مشتری یا
 سیمرخ باشد ، زبرجد است ، و آسمان هفتم که کیوان (= کدبانو) باشد
 اینهمانی با یاقوت داده میشود . در واقع ، کیوان ، یاقوت سفته است . رام
 یا زُهره ، گوهر ناسفته است ، و کیوان ، گوهر سفته . در واقع کیوان و
 رام ، یک زن هستند در دو حالت گوناگون ، یکی در حالت باکره گی ، یکی
 درحالتی که زایا شده است . یک خدا ، درحالتهای گوناگون ، دارای نامهای
 گوناگون بوده است . در واقع آسمان پنجم و ششم و هفتم ، خانه آفرینندگی
 از نو شمرده میشد . آنگاه در گرشاسپ نامه در باره خانه آباد یا یاقوت
 یکپاره ، میآید که :

مرآن را ، میان جهان جای کرد پرستشگهی زو ، دلارای کرد

بفرمود تا آدم آنجا شتافت چو شد نزد او ، جفت را باز یافت
 بدانگه که بگرفت طوفان جهان (نوح)
 شد آن خانه ، سوی گرزمان نهان (آسمان علیین = آسمان ۵+۶+۷)
 همانجایگه ساخت خواهد خدای یکی خانه کزوی بود دین پبای
 بدینسان « خانه دین = کعبه = آباد » پیدایش می یابد .
 بفرّ پسین تر زیغمبران (محمد)
 بسی خواهد افزود ، خواهد برآن
 چو رخ زو بتابی شود این تباه
 چو سنگش ببوسی (حجر اسود) بریزد گناه

این یاقوت یکپاره در میان جهان ، پرستشگاه همه شد ، و در موقع طوفان ،
 این خانه ، به گرزمان رفت که گفته شد که « گرودمنه » بوده است ، و به
 معنای « نائیست که همیشه غریو و فریاد شادی و طرب از آن بلند است » ،
 و همچنین به معنای زهدان یا سرچشمه آفرینش جهان است . گرزمان ،
 عبارت از سه سپهر فرازین است که « بهرام ، سپهر ۵ + و مشتری ، سپهر
 ۶ + کیوان ، سپهر ۷ » باشد . کیوان ، اینهمانی با رام یا زهره درحالت
 سفته شدگی دارد . و اینهمانی با یاقوت دارد ، و مشتری ، اینهمانی با خرم
 و فیروزه دارد ، و بهرام اینهمانی با طلا دارد که « زر » باشد ، و
 درترکی « آل + تون » است که به معنای زهدان سیمرغ است . زر البته
 مجموعه همه تخمه ها ست که آتش بهرام خوانده میشود . این بُن زاینده و
 آفریننده جهان و انسان و زمان ، خانه ایست که از آن ، « دین » پایدار است
 ، و پسین ترین پیغمبران محمد ، خوبیهائی برآن میافزاید که نباید از آن رخ
 برتابید ، و این همان کعبه (= کاب ، در ایران از جمله نامهای نی ، قاب
 است که معرب کاب است که معربش کعب است) و همان سنگ سیاه است
 . بدینسان ، همان اندیشه سیمرغی ، برغم تغییرات سطحی و ظاهری ،
 باقی مانده است ، و کعبه و حجرالاسود در اسلام ، از آن بیرون آورده شده
 است . نظیر همین کار را با مهارت فوق العاده ، مولوی بلخی میکند ، و با
 دانش به اصل تصویر سیمرغی ، غزل فوق العاده زیبا را میسرآید ، که
 فقط با آشنائی با این تصویر ، معانی نهفته خود را آشکار میسازد :

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است
 از خواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است

با آنکه **چغانه** ، نامی است که به ابزار موسیقی که دارای تار است داده میشود ، ولی ، دو برآیند اصلی تصویر آفرینش ایرانی ، در همان خود واژه « چغانه » مانده است . یکی آنکه « چغ » ، همان واژه « یوغ » است که چوبی است که برگردن یک « جفت گاو » میگذارند ، تا خیش شخم را در هماهنگی باهم بکشند ، و خود واژه « یوغ » ، از واژه « جفت » میآید . بهرام و سیمرغ ، همان جفت نیروهای کشنده اند که به گردونه آفرینش بسته شده اند . یوغ ، همان واژه « یوگا » است که در سانسکریت به معانی : اتصال + بهم بستن + وصل + موافقت + مرتب و منظم + رام کردن + تمرکز فکر + مکاشفه + استغراق + اتحاد روح فردی با روح کیهانی است پس « چغ » که یوغ و یوگ باشد، در ابزار موسیقی « چغانه » ، حکایت از عشق و وصل میکند . از سوئی « چه قانندن » در کردی به معنای « نشانندن و در زمین فروکردن » است ، که شخم کردن و کاشتن بذر باشد ، که نماد عشق ورزی بوده است . پس خود همین نام چغانه = چقانه ، بهترین ردپا ، برای رسیدن به تصویر نخستین آفرینش هست . کعبه هم در اصل ، خانه عشق ورزی این دو خدا بوده است ، که سپس با نامهای « اساف و نائله » ، زشت ساخته شده اند ، و گفته اند که آنها مرد و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده اند . کعبه (کاب = قاب = نی) هم در اصل ، خانه عشق ورزی اصل نرینه و اصل مادینه جهان بوده است . بُن جهان ، که همآغوشی بهرام و سیمرغ ، یعنی اصل عشق بوده است ، جایگاه زناکاری شده است ! اینست که مولوی به حج رفتگان میگوید :

ای قوم به حج رفته ، کجائید کجائید معشوق همین جاست ، بیائید بیائید در میان هر انسانی ، این سیمرغ و بهرام ، بُن او هستند .

گر صورت بیصورت معشوق ببینید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید یک بار ازین خانه برین بام برآئید این بهرام و سیمرغ ، در بُن هر انسانی خانه دارد و کعبه اصلی است . بُن هر انسانی ، همان یانه یا خانه کعبه است ، و هر انسانی همان زُهره و ماه است که خواجه میباشد .

خواجه ، همان معنای « هرم افرودیت hermaprodite » یا « جفت آفرید » را داشته است که اصل آفریننده و مبدع و نو آور بوده است .

این خواجه چرخست که چون زهره و ماه است

و این خانه عشق است که بیحد و کرانه است
در اینخانه، در این بُن زاینده انسان هست که بُت، یعنی سیمرغ و بهرام هست
این صورت بُت چیست؟ اگر خانه کعبه است؟

وین نور خدا چیست؟ اگر دیر مغانست

این برای مسلمانان بود که سؤال انگیز بود که در خانه کعبه، در خانه
عشق، در خانه آباد، چگونه میتواند خانه عشق بهرام و سیمرغ باشد؟
این برای موعمنان به الله، الاله خالق واحد بود که نمیتوانستند باور کنند که
در دیر مغان، در «درمهر»، نور خدا هست.

گنجیست درین خانه، که در کون نگنجد

این خانه و این خواجه، همه فعل بهانه است

خاک و خس این خانه، همه عنبر و مُشک است (مشک، عطر سیمرغ)

بانگ در این خانه، همه بیت و ترانه است

وقتی بانگ در این خانه، همه بیت و ترانه است، پس سراسر خانه،
لبریز از بیت و ترانه است. خانه و طربخانه و سرود خانه، جشنگاه،
بزمگاه، کانون بزم است.

نه سماعست نه بازی، که کمندیست الهی

منگر سست به نخوت تو درین بیت و ترانه

البته واژه «در - و اندر»، به معنای «تخم و تخمدان و دین» است که
اصل زایندهگی و آفرینندگی باشد. به همین علت به آتشکده، درمهر
میگفتند، یعنی «سرچشمه آفریننده مهر». به همین علت به رام یا زُهره
، «دروای» میگفتند، یعنی زهدان و دین. وای. نام مکه نیز «بیدر =
بی + در» بوده است که واژگونه همان نام «دروای = رام» بوده است
در عربی «بیدر» معنای خرمنگاه دارد، چون دروای، خدای خوشه و
خرمن است. یزدان پسر بادن دبیر یقطین، از این نکات متوجه اصل
زنخدائی و ایرانی مکه و کعبه شده است. اینست که شاعر عرب در ذم این
یزدان پسر بادن، دبیر یقطین گفته است:

ماذا ترى فی رجل کافر یثبته الکعبه بالبیدر

در باره مرد کافری که کعبه را به «بیدر = دروای» تشبیه کرده است،
چه میگوئی؟ «در»، یعنی «دین» (یونکر)، یعنی سرچشمه شادی و
بینش از انسان. «درخانه»، سراسر خانه را مینمود. از یک تخم،

جهان میشود . از یک زهدان ، کل جهان زاده میشود . این یک انتزاع در صورت اندیشی بود . مثلاً شمس تبریزی میگوید :

احوال درون خانه از من مطلب خون بر « در آستانه » می بین و می پرس از همان آستانه و چوب آستانه در یا پاشنه در ، به کل احوال خانه ، ناپرسیده ، پی میبری . نام چوب « در آستانه » یا « پاشنه در خانه » ، در فرهنگ ایران ، « فرودین » و « کواده » بوده است . فروردین ، نام سیمرغ است که همان ارتافرورد باشد . سیستانی ها نیز بنا بر ابوریحان بیرونی ، به فروردین ، کواد می گفته اند ، که البته معنای مبدع و نو آور را دارد . در گشودن ، افتتاح در ، ورود در یک جهان تازه است . در ضمن فروردین ، وصال همه فرورهرها با هم بود . در سیمرغ همه فرورهرها گرد هم می آمدند ، یا به قول عطار ، « سی تامرغ در آنجا ، همان یک سیمرغ میشدند » ، و همه به اوج عشق و وصل میرسیدند ، و یکی شدن همه در عشق و طرب و موسیقی ، خدا شدن است . خدا ، خانه یا یان موسیقی است . در همین راستا ، همه ملت ، در همپرسی (= دیالوگ) و آمیختن با هم ، خود ، سیمرغ یا خود ، خدا میشوند . این چه خانه ایست که « آستانه درش ، پاشنه درش » « درخانه اش » ، سیمرغ است ؟ اینست که مولوی میگوید ، بانگ در این خانه ، بیت و ترانه است . در فرهنگ ایران ، پیوند خدا با گیتی ، باید به دقت فهمیده شود ، تا این پدیده « خانه » ، فهمیده شود . خدا ، « مجموعه به هم آمیخته بخشهای پراکنده در جهان » ، در یک جاست . مثلاً ، همه روانهای انسانها که با هم جمع شدند ، و با هم آمیختند ، زُهره یا رام میشوند ، یک خدا میشوند . زُهره یا رام ، خوشه بهم پیوسته همه « روانها » است . زُهره یا رام ، خانه عشق همه روانهاست . البته این یک جنبش دوسویه بوده است . از انسانها به خدایان ، و از خدایان به انسانها . روانها ، شبها در روعیا ، از انسان خارج میشوند ، و در زُهره یا رام ، جمع میشوند ، و باز بامداد ، به انسانها باز میگردند . در روند بینش ، خرد انسان ، پرواز میکند ، و به معراج میرود ، و به ماه و خورشید می پیوندد و باز میگردد . بینش و اندیشیدن برای همه انسانها ، معراج همیشگی و مکرر خرد است ، و ویژه برگزیدگان نیست . در انسان ، اجزاء خدایان به هم می پیوندند . انسان ، خانه عشق خدایان به همست . خدایان ، در خانه وجود انسان به هم می آمیزند ، و از این آمیختگی و هماهنگی ، انسان ، به وجود می آید . همانسان که در کیهان ، همین اجزاء

از انسان جدا شده ، و در خدایان بهم می پیوندند . مولوی این اندیشه را نگاه داشته ، ولی نسبتاً آنرا محدود در پدیده مرگ ساخته است . ولی فرهنگ ایران ، این « گشت میان خدا و انسان » را یک حرکت همیشگی در بینش و شادی و همپرسی و روعیا و بازی و درشنیدن موسیقی و خواندن ترانه در زندگی میدانسته است .

پس از این اشاره کوتاه ، به مطلب باز میگردیم که در فرهنگ ایران ، « هومان یا بهمن » ، مینوی مینو یا تخم در تخم ، به عبارت دیگر ، دوگیان = دوجان است . دوگیان در کردی به معنای « آبستن » است . « بهمن » ، نیز اصل آبستنی سراسر جهان جان و انسان و خرد است . هر جانی ، هر خردی ، اصل آفریننده و زاینده خود را در میانش دارد . جانها در سراسر جهان ، گنجهای هستند که در خود نمی گنجند . بهمن ، نماد همه جانهای جهانست ، و همه اصل آبستنی ، یعنی اصل خود را هستند . جهان را خود جهان میآفریند . هر جانی و هر خردی ، اصالت دارد . یکی از نامهای بهمن ، که فراموش ساخته شده است ، هوشنگ بوده است . هوشنگ در اوستا ، « هائو شیان » است . پیشوند « هائو » ، یعنی وهو = به ، و شیان ، همان واژه « آشیانه » است . هوشنگ ، به معنای « خانه خوب یا به » است . البته « به » ، معنای اصل زاینده و مبدع داشته است و تنها معنای اخلاقی « خوب » را نداشته است . هوشنگ ، زهدان زاینده یا اصل آبستنی ، یا اصل همه خانه ها (یانه = آن) است . نام دیگر بهمن ، « بزمونه » است (برهان قاطع) . بزمونه ، میتواند دو معنا داشته باشد ، و هر دو ، درست است . مونه ، یعنی مادینگی و اصل و مرکز زایش . اگر بزمونه ، مرکب از « بز + مونه » باشد ، بزمونه ، به معنای اصل زایش است ، و اگر بزمونه مرکب از « بزم + مونه » باشد ، بزمونه ، به معنای « اصل و سرچشمه بزم » است . البته بهمن ، هر دوی این معانی را دارد ، چون زایش در فرهنگ ایران ، بزم و جشن است . پس بهمن که اصل اصل جهان ، و اصل اصل خرد و بینش است ، آشیانه و خانه بزم و طرب است . از این بُن یا خانه طرب و موسیقی و بینش و رقص است که ماه ، یعنی سیمرخ آفریده میشود . هُما که همان سیمرخ میباشد ، در شاهنامه فرزند بهمن است . البته انطباق دادن بهمن در شاهنامه با پسر اسفندیار ، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است ، تا شاهان هخامنشی را زرتشتی سازند . در اصل ، داستان زائیدن دارا از زناشویی بهمن و هما اسطوره ایست که ،

داستان حقانیت دادن به حکومت هخامنشی بوده است ، و هیچ ربطی به تاریخ هخامنشیان ندارد . چون بهمن ، اصل خرد است ، و هما که همان ارتا هست ، اصل داد است . زناشوئی بهمن و هما ، به معنای آن بوده است که بنیاد حکومت هخامنشی برپایه « خرد و داد » است . این بحث در جای دیگر به تفصیل خواهد شد . به هر حال ، سیمرغ یا هما در ستیغ کوه ، در سقف جهان ، یعنی در شیان = آشیان است . شیان که همان آشیانه یا خانه باشد ، در واقع معنای سیمرغ را دارد . شیان ، به معنای ، پرسیاوشان یا دم الاخوین نیز هست که همان « هماغوشی بهرام و سیمرغ » است . پس آشیانه ، همان عشق ورزی نخستین در بُن زمان و جهان و انسان است که یان ، یا خانه آباد یا آبادیان باشد .

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید معشوق همین جاست بیائید بیائید

گر صورت بیصورت معشوق ببینید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید

بهمن یا هومان ، یا « ارکه » جهان ، معشوق همیشه بی صورت است ، که در ماه و زُهره و بهرام یا در سیمرغ ، در آشیانه بر سقف آسمان (سه سپهر ۷+۶+۵) پدیدار میشود ، و همین سیمرغ و زُهره و بهرام که در سقف آسمان ، خانه دارد (گر زمان = گردمنه) در میان هرانسان ، و بُن هرانسانی هست . اینست که انسان ، هم خواجه و هم خانه و هم کعبه است یا آنکه همین سیمرغ ماهرو ، همیشه به مهمانی ما میآید و همخانه ماست و درخانه ماست ، ولی اکنون ما از آن بیگانه شده ایم .

هم آگه و هم ناگه ، مهمان من آمد او

دل گفت : که کی آمد ؟ جان گفت : مه مهر و

او آمد در خانه ، ما جمله چو دیوانه

اندر طلب آن مه ، رفته به میان کو

او نعره زنان گشته از خانه ، که اینجایم

ما غافل از این نعره ، هم نعره زنان هر سو

این خواجه که در دل هرانسانیست ، برضد حکومت هر الاهی برخورد هست . این خدادار درون هر انسانیست که سرچشمه حق است .

پایان گفتار

بررسی درباره غزلیات مولوی بلخی ادامه دارد